



دو روی یک سکه قسمت یکم



در میان آثاری که «انجمن شعرا و نویسندگان» حکومت های کمونیستی، چاپ می کردند، کمتر موردی یافت می شد که به خواندن بیارزد. با حمله بر نخبه گان افغان که پس از هفت ثور، وحشیانه دنبال می شد، آن چه به نام بقایای آنان مانده بود، در حد وابسته گانی که با لحاظ کمیت، هرگز به درستی تنقید نشدند چه قدر کار های پُرمایه داشته اند، تنی چند بیش از همه سر زبان ها افتیده بودند که با سقوط حکومت به اصطلاح خلقی، روی دیگر سکه ی شان هم نمایان شد.

بسیاری از کسانی که در حاکمیت کمونیستی به نام نخبه، به ویژه فرهنگی شناخته می شدند، بیشتر با گرایش به چپ و علایقی که بعداً کاملاً قومی ثابت شدند، نام هایی شده بودند که هیچگاه و به سطح ملی، خواننده و حامی نیافتند.

چند روز قبل، یکی دیگر از بقایای انجمن بدنام به اصطلاح شعرا و نویسندگان کمونیستی، به جایی رفت که باور نداشت. در سالیان اخیر، عموماً آوردن اسم افرادی نیز دشوار می باشد که بی ملاحظه ی تنوع قومی و ملی، در نوبت ایستاده بودند تا نام بکشند.

مردکی با ریش و بروت تراشیده، گاهی پکول بر سر و گاهی با پوشش گویچه (یک نوع لباس گرم) در رسانه های به اصطلاح فارسی زبان، شبیه دلک ها، مردم را تشویق می کرد که بر محور « دانشگاه بگویند و پوهنتون نگویند»، در واقع علیه وحدت ملی افغان ها مبارزه کنند.

سابقه ی او با نام مستعار «آمو» در نشریه ی بدنام پرچم، لقب «کارمند شایسته»، عطیه ی روسان و بالاخره خلیفه ای که بیش از این صفت هم نمی ارزید، در حالی که از تجربیات خونین و سیاه هفت ثور، شش جدی و هشت ثور، بیرون آمده بود، اما شبیه مریضان حریص، بار دیگر به طبل ستمی گری می کوبید تا زیر چتر نیرو های امریکایی، پشتون ها را تضعیف کنند.

تماشای محمد اعظم در تمام زمینه های افغان ستیزی که گاهی با زبان گنگ، چنانی که در داستان هایش پیدا بود، او را در پنجشیر نیز دیده بودیم که به عکس مسعود اشاره می کرد و در آن انزوای کوهی، به تعریف کسی نشسته بود که سال ها در طرف انجمن شعرا و نویسندگان کمونیستی، به نام اخوانی، توهین می کردند. این طیف اپورچونیست عقده یی که با تمام ادعا، می بیند که در چند طبقه ی تاریخ، به تمام اقوام، آستان بوسی کرده اند، هرازگاهی که پای بیگانه در میان بیاید، اصلیتی را به نمایش می گذارند که در واقع روی دیگر سکه می شود.

با مرگ محمد اعظم، قفل هایی نیز شکسته شدند که در جامعه ی سنتی افغانستان، همه حتی خاینان نیز از معنویات سود می بردند تا رسوا نشوند. گذشته از داستان های شنیع در انجمن کمونیستی، از قصه ی روسپی ای که به همه مایل بود، اما با نفرت از زیراب، روزی در خلوتی که برایش ساخته بود، در حالی به روی جناب خلیفه، سیلی می زند که از وی خواسته بود در تمهید زنا، بر روی وی ماچ بزند. القصة با سیلی روسپی که مواد بینی رئیس انجمن را به دیوار می چسپانند، تا ماجرا هایی که بعضی به قیمت بربادی نیز تمام شده اند (تجاوز به «م.م»، نویسنده ی شناخته شده ای که جناب خلیفه با وعده ی عروسی، به عفت وی تجاوز می کند، اما او را نمی گیرد) و بی زاری شریک زنده گی و دختر خلیفه که هنگام مرگ او، فقط تماشاچی بودند، بار دیگر فرصتی رونما شد تا پرده از روی کسانی برداشته شود که در تقدس کمیتی، از تنقیداتی کنار مانده بودند که اگر زودتر میسر می شدند، طهارت فرهنگی ما بیشتر می شد. به تائید تلون مزاج جناب خلیفه، خانمی هم خاموش ننشست (زهر ا موسوی) که آن چه دیده بود را به حرمت تقدس کمیتی، نگه داشته بود.

«چگونه از ادبیات بُردیم؟»

ادامه دارد...